

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرَعْتُ، وَ اِذَا رَأَيْتُ

كَرَمَكَ طَمِعْتُ فَاِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٍ وَ اِنْ عَذَّبْتَ فَغَيْرُ

ظَالِمٍ.

وقتی که نگاه به گناهانم کنم مرا حالت

وحشت فرا می گیرد و وقتی که نگاه به بزرگی تو

کنم، حالت میل و رغبت نعمتهای تو برای من حاصل

می شود پس اگر مرا عفو کنی بهترین رحمت

کنندگان و بخشندگان خواهی بود و اگر مرا عذاب

کنی، ظالم نخواهی بود.

زیرا من خود به خود ستم کردم و این ستم از



ناحیه کس دیگر و فرد دیگری بر من تحمیل نشده، خدمت رفقا عرض شد که مسئله گناه عبارت است از: آن عمل فیزیکی خارجی نیست بلکه گناه و یا ثواب هر دو عبارت است از آن نیت فاعل، برای اقدام در عمل و مسیری که مورد رضای خدا است و یا نیت فاعل در اقدام و یا حرکت در مسیری که مورد غضب خدا است. در صورت اوّل آن حالت، حالت عبادت و عبودیت و حالت اطاعت و انقیاد است و در حالت و وضعیت دوم مسئله، مسئله انکار و تقابل و سرکشی و انانیت است که بر آن حالت اول، ثواب مترتّب است و درجات مترتّب است، و رشد و تعالی مترتّب است و نور و بهاء و بهجت، در حالت دوم ظلمت و عقاب و نیران و سخط و غضب و دور باش از رحمت خدا، حال آن شخص موفق بشود بر اقدام این عمل، یا موفق نشود، تفاوتی نمی‌کند، تفاوتی ندارد که موفق بشود یا نشود.

جابر بن عبدالله انصاری هنگام حرکت سیدالشهدا علیه‌السلام از مدینه به سمت مکه نتوانست همراه آن حضرت بیاید و حضرت حرکت

کردند و البته خود نمی دانست که چه خواهد شد
شاید وضعیتش یک وضعیتی نبود بعضی ها می آیند
یک مطالبی می گویند یک قضاوتهایی می کنند در
حالتی که خوب ما که در آن زمان نبودیم، از وضعیت
جابر در هنگام هجرت سیدالشهداء علیه السلام
اطلاع نداریم، نمی توانیم پیش خود و سرخود
قضاوت کنیم، لذا حضرت حرکت کردند و آمدند و
این جریانات پیش آمد، وقتی که این جریان پیدا شد
خیلی جابر مضطرب شد خیلی اوضاعش به هم
ریخت، خیلی به هم ریخت و همان موقع حرکت
کرد از مدینه برای آمدن به سمت کربلا، حرکت کرد
آمد به سمت کربلا که سیدالشهداء علیه السلام را
خلاصه مزار را زیارت کند، حضرت را در این جا
زیارت کند.

وقتی که رسید جریانش خوب همه می دانند
وقتی که رسید یک جمله گفت خطاب به سیدالشهدا
علیه السلام که شهادت می دهم من با شما بودم و با
شما هستم و تمام آن کارهایی را که

کردی و مسائلی که بر شما آمد، من در آن مسائل همه شریک هستم! خب جابر که حرف بی خود نمی زند حرف جابر حرف روی حساب است و وقتی با اعتراض عطیه مواجه شد که چطور شما با امام حسین علیه السلام هستی، و خود را در همان مرتبه میدانی؟! و ادعای بزرگی می کنی، ادعای عظیمی می کنی که تمام آن مسائل بر من وارد شده و تمام آن جریانات برای من اتفاق افتاده، در حالتی که ما در منزل خودمان بودیم در مدینه بودیم کاری انجام ندادیم در منزل خود بیتوته کرده و نشسته بودیم، هیچ اطلاعی نداشتیم از این قضایا و مسائل؟! جابر عبارتی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد و گفت شنیدم از حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: (من رضی بِعَمَلِ قَوْمٍ فَهُوَ مَعَهُمْ) کسی که به عمل او، بفعال قوم، به عمل و فعال قومی راضی باشد از آنهاست، (وَمَنْ أَحَبَّ قَوْمًا فَهُوَ مَعَهُمْ) کسی که دوست داشته باشد یک قومی را، یک گروهی را، یک فردی را، دوست داشته باشد، به نحوی که این محبت موجب یکدلی

او را با آنها بکند، دوست داشتن فرق می کند. دوست داشتن داریم تا دوست داشتن، بعضی ها دوست دارند تا وقتی که صدمه ای متوجه آنها نشود، وقتی که صدمه شد می گوید آقا خیلی معذرت می خواهیم، محبت ما تا این جا، از این جا به بعد التماس دعا داریم ببخشید و این واقعاً دوست دارد، دشمنش نیست ولی برای این دوست داشتن چه قدر مایه می گذارد؟!

صحبت در این است آیا دوست داشتن در آن حدی است که خود را در سرنوشت محبوب قرار بدهد؟! در این حد است یا نه؟! این دوست داشتنهای ما همه پنج درصدی و ده درصدی است خوب بله ما معلوم است امام حسین علیه السلام را با مخالفینش فرقی می گذاریم، یزید را دوست نداریم شمر و ابن زیاد و سنان را دوست نداریم، خوب اینها افراد فاسق، فاجر کذایی بودند، ولی آیا با امام حسین علیه السلام هم هستیم؟! یعنی سرنوشتی که برای سیدالشهدا علیه السلام پیش آمد ما الان بعد از ۱۴۰۰ سال اینجا زیر کولر داریم، نمی دانم چندم ماه رمضان

داریم قشنگ برای همدیگر می‌گوییم مطالب را نقل می‌کنیم، تاریخ را نقل می‌کنیم بسیار خوب اینها همه باید سر جایش باشد، ولی آن گرمای عاشورا و چند روز تشنگی را نخوردیم، ما همین طور آن تیر و شمشیر و نیزه و تیر کمان و سنگ و فلاخن اینها، هنوز ما ندیدیم، آیا قضیه امام حسین علیه‌السلام هم که معلوم است و راهش مشخص است تیر چه چیز است، تانک بیاورید از روی من تانک رد کنید این که تیر کمان است، این که شمشیر است از روی من تانک رد کنید به جای تیر به من توپخانه، با توپخانه بزنید ما یک راهی داریم، مشخص است از آن راهمان هم بر نمی‌گردیم حالا مردن هم مردن است، دیگر فرقی نمی‌کند که هر جور و به هر قسم، آیا ما در آن حدی هستیم که آن سرنوشتی که برای آن حضرت و اصحابش پیدا شد آن سرنوشت را برای خود

بپذیریم و به دنبال آن حرکت کنیم؟! منتهی الان تاریخ ما را ۱۴۰۰ سال متأخر قرار داده است، اینکه دیگر دست ما نیست ولی هر روز ما عاشورا است! هر روز ما روز امتحان است و هر روز ما روز امتحان دادن و نمره گرفتن است! در مسائل مختلف و در جریانات مختلف، این قضیه هست که انسان باید بداند اگر سیدالشهداء علیه السلام در امشب شب شانزدهم ماه رمضان ۱۴۳۰ بود، امام حسین علیه السلام چه می کرد؟!!

این است قضیه، خلاصه همه اش سر سفره و نان و حلوا نیست، قضیه ما مسئله همه اش با شرکت در مجالس و صحبت و وعظ و اینها نیست!! عمل به تکلیف جای خود دارد، ولی ما تا چه حد خود را مستعد برای عمل به تکلیف قرار دادیم، همه اش که تکلیف آب خوردن و زولبیا نیست، چیزهای دیگر هم هست، مسائل دیگر هم هست، ما تا به حال زولبیا بامیه دیدیم، چای و آب خنک و زیر پنکه و کولر را دیدیم، لعل اینکه مسئله جور دیگری بشود و تکلیف دیگری متوجه بشود! ما آن استعداد و

آمادگی حرکت در مسیر سیدالشهداء علیه السلام را با بصیرت، نه کورکورانه، نه با نگاه به این طرف و آن طرف و شعار و این مسائل، اینها نه، با بصیرت و با علم و آگاهی از تکلیف، ما خود را تا چه حدّ برای تکلیف آماده کردیم؟! الان خودمان را بسنجیم خودمان را بسنجیم، تا چه حدّ ما آماده کردیم برای این قضیه و برای این مسئله، تقدیر الهی و تدبیر الهی که اقتضا می کند ارتباطی به ما ندارد، به ما ارتباطی ندارد ما که عالم به تقدیر نیستیم، ما که به مشیت الهی، عالم نیستیم، و اطلاع نداریم، آن چه که برای ما حائز اهمیت است و مربوط به این بحث ما است، او این است که اگر در موقعیتی قرار گرفتیم که سیدالشهداء علیه السلام و اصحابش در آن موقعیت قرار گرفتند و با عقل و وجدان و دلیل و حجت شرعی، برای ما آن موقعیت کاملاً روشن و واضح بود، در آن موقعیت چه قدر می توانیم پا به میدان سباق، مسابقه به سمت رحمت خدا بگذاریم؟! تا چه قدر جرأتش را داریم؟! تا چه قدر همتش را داریم؟! تا چه قدر نسبت به این مسئله فکر کردیم؟! هان فکر

کردیم نسبت به این مسأله؟! مسأله را مورد ارزیابی
قرار دادیم!؟

جابر می‌گوید من شهادت می‌دهم که ای
حسین با تو بودم در فراز و نشیبها با تو بودم، در
سختیها و گرما و عطش و مرارتها با تو بودم، در
زخمهایی که بر بدنت وارد شد با تو بودم، زخمهایی
که بر تو وارد شده این زخمها بر من وارد شد. راست
می‌گفت دروغ نمی‌گفت، جابر آدم دروغگویی نبود
آدم صادق بود، وقتی که ادعا می‌کرد، ادعای او صادق
بود، درست بود در زخمها و شمشیرها و سیوف و
نیزه‌ها و رماحی که بر تو وارد شد و جراحتهای شهادت
میده‌م که، این جراحتهای بر من وارد شد، بدن من تکه
تکه شد، بدن من دارای زخم شمشیر شد و سر مرا
جدا کردند!

توضیحش این است دیگر توضیح جابر این است که: یعنی ما تا آخر ایستادیم، جابر می گوید ما تا آخر قضیه بودیم! منتها نبودم در کربلا، نبودم خب، آیا رحمت الهی و عدل الهی و صدق الهی، جابری را که این طور دارد ادعا می کند و این طور خودش را در معرض قضاوت وجدان قرار می دهد، عدل الهی چه جور با یک همچنین شخصی که نتوانسته بیاید کربلا، مانعی برای او پیش آمده، دراختیارش نبوده، چطور عدل الهی بین اینها حکم می کند؟ می گوید نیامدی، بیخود کردی، نیامدی که نیامدی، تو اصلاً ارتباطی ندارد تو کجا آمدی کربلا؟! تو تشنگی نکشیدی، تو گرسنگی نکشیدی، تو زخم و شمشیری بر بدنت نخورده، بعد از چهل روز اربعین آمدی، داری ادعا می کنی که ما با شما بودیم، این حرفها چی چی است! این مسائل چی است!

اگر جابر خدا را به محکمه بطلبد و بگوید من چه تقصیر داشتم که نتوانستم بیایم کربلا! خدا چه جوابی دارد که بدهد؟! نه خدا واقعاً چه جوابی دارد که بدهد؟! من که نتوانستم بیایم بودند بعضی ها

بودند که نتوانستند، عبدالله بن جعفر طیار، شوهر حضرت زینب سلام‌الله‌علیها بود، وقتی که سیدالشهدا علیه‌السلام می‌خواست بیاید، حضرت زینب سلام‌الله‌علیها رفت پیش عبدالله گفت: من از این برادر نمی‌توانم جدا شوم و ما در هنگام عقد شرط کردیم که من از برادرم جدا نشوم و تو پذیرفتی، ولی می‌خواهم نظر تو در این جا باشد، عبدالله گفت من بر طبق شرط هستم و تو برو و حتی دو تا فرزندانش را هم فرستاد، دو تا پسر داشت اینها را با خودت ببر و با حسین علیه‌السلام باش، هر جا بود و از او جدا نشو، ولی خود عبدالله نیامد، ببینید زنش را می‌فرستد حضرت زینب علیها سلام تنها زن بنی‌هاشم بود عبدالله می‌تواند بگوید تو زن من هستی و من هم راضی نیستم، برای چه بلند شوی می‌روی؟! حالا او یک وظیفه‌ای دارد، تکلیفی دارد، اشکالی برای او پیش آمده، مسئله‌ای پیش آمده دارد حرکت می‌کند، من زنم را می‌خواهم، می‌خواهم با زن و بچه‌ام باشم، حالا برای او همچنین قضیه و بیعتی پیش آمده به ما چه مربوط است؟! ما زندگی

خودمان را داریم، او زندگی خودش را دارد، این حرفها را نزد، عبدالله این حرفها را نزد و حتی عیال خودش را فرستاد و گفت من راضی، راضی به تمام معنا هستم تو برو و این دو تا فرزند را هم، دو تا فرزند خودش، جگر گوشه خودش را با حضرت زینب سلام الله علیها فرستاد و می دانست که مسئله ای پیش خواهد آمد! ولی خود عبدالله بالاخره نیامد! یعنی صد در صد نبود.

و قضیه عبدالله بن جعفر به این کیفیت بود که حتی وقتی که برگشتند اسرا به مدینه، و آن واقعه را دیگر مردم مشاهده کردند و اینها یک غلامی داشت این عبدالله، یک روز این غلام حالا برای خود شیرینی بوده یا هر چه بوده جلوی جمعیت می گوید، تمام این مصیبت هایی که بر ما آمد از همین حسین آمد، حالا می خواسته خودشیرینی کند، یا حالا یک حرفی زده این عبدالله دو تا فرزندش را از دست داده، شهید

شده بود. همین فرزندان حضرت زینب سلام
الله علیها در کربلا شهید شدند، بعضی‌ها یکی نقل
کردند. در بعضی‌ها دو تا نقل شده، شهید شدند و
عجیب این که حضرت زینب سلام الله علیها هنگام
شهادت فرزند خود نیامد بیرون، که چشم امام
حسین علیه السلام نیافتد. خیلی عجیب، اصلاً این
چیز عجیبی بود این حضرت زینب سلام الله علیها
چیز عجیبی بود، یعنی در حرکاتش، در سکناش
واقعاً انسان مبهوت می‌شود که چطور زن به این
مراتب می‌رسد، مراتب امامت فقط امام نبود،
حضرت زینب سلام الله علیها فقط امام نبود، ولی
تالی تلو امام قرار گرفته، تالی تلو امام قرار گرفته، آن
صبر عجیب، آن تحمل عجیب! واقعاً مطالب
عجیب، صحبت‌های عجیب آن چه سعه صدری،
خلاصه بگویم فقط در جریان عاشورا و آن تنها کسی
که بر علیه دستگاه کودتا، کودتای بنی‌امیه آمد، ضد
کودتا انجام داد، بدون هیچ کمکی البته حضرت ام
کلثوم، گاهگاهی ایشان هم صحبت می‌کردند، امام
سجاد علیه السلام در مسجد اموی، آن جریان مسجد

اموی که واقعاً فاتحه خلافت بنی امیه، به واسطه آن خطبه حضرت سجّاد علیه السّلام خوانده شد، خیلی عجیب، خیلی عجیب است، ولی آن کسی که تمام اذهان متوجّه او بود و اداره می کرد، همه را اداره می کرد، همه را تدبیر می کرد همه را به نظام وامی داشت، تنظیم می کرد و نقشه ها را همه را برملا می کرد حضرت زینب سلام الله علیها بود. خیلی عجیب بود، من هر وقت در قضایای حضرت زینب سلام الله علیها که تفحص می کنم، و فکر می کنم، به جاهایی می رسد که دیگر فکرم نمی کشد، یعنی این جریان و این عظمت این یک چیز غیرعادی بود. یعنی مسئله غیرعادی بود، بر حضرت زینب سلام الله علیها طبیعی نبود که بگوییم که مقایسه کنیم با افرادی که در این دنیا هستند. اشخاصی که در این دنیا هستند و این به واسطه مقام جامعیتی بود که از توحید بر اسماء و صفات غلبه کرده بود و همه اسماء و صفات را در حیطة نفس خودش جمع کرده بود که این طور توانست مسئله وحدت در کثرت را در تمام این فراز و نشیبها اجرا کند، و ابراز کند و اظهار

کند، کسی که به مسئله توحید نرسیده باشد و قلبش متحوّل نشده باشد و بقاء باللّه پیدا نکرده باشد، امکان ندارد کاری که حضرت زینب سلام اللّه علیها کرد بتواند انجام دهد، امکان ندارد! یعنی خیلی عجیب، این قضیه، خیلی مسئله، مسئله عجیبی است، این مطلب را ما همین طور آن چه را شنیدیم می‌گوییم، ولی خداوند توفیق ادراک مسئله را بدهد تا بفهمیم من چه می‌خواهم عرض کنم که چطور این زن در این جریانات مختلف، به اندازه سرسوزنی از آن خط مشی و اجرای مشیت پروردگار در عالم کثرت تخطی نکرد، این الا این که به مقام بقاء باللّه رسیده بود و فناء در ذاتش را به پایان رسانده بود و با ظهور و طلوع و سیطره اسماء کلیه، در این عالم به رتق و فتق می‌پرداخت.

خوب این عبداللّه وقتی که غلام به عبداللّه بن

جعفر این حرف را می‌زند که این مصیبت‌هایی که بر

سر ما آمد از حسین علیه السّلام بود، یک مرتبه
عبدالله عصبانی می شود بلند می شود، شروع می کند
فحش دادن به این غلام و سب کردن و با آن کفش
می زند اون را، و اصلاً با سیلی از اتاق پرت می کند
بیرون، و می گوید خجالت نمی کشی تو که می آیی و
این مطالب را می گویی، و به امام زمان ما یک
همچنین حرفی را می زنی و مطلبی را می گویی،
خلاصه این در همچنین موقعیتی داشت ولی
حضرت زینب سلام الله علیها با شوهرش تفاوت
داشت، این است قضیه، آن آمد و رفت و تا آخر
حرکت کرد و ایستاد و بر سر پیمان، تا آن آخر خط
رسید، و مسئله فی سلامت من دینی را به انتها رساند،
ولی عبدالله در وسط راه ماند، ماند و خوب به همان
مقدار خوب خدا به او اجر می دهد، به همین مقدار
که خوب واقعاً فرزندان خودش را فدا کرد دیگر،
خوب فرزند فدا کردن چیز آسانی نیست مسئله،
مسئله نیست زن خودش را، زن خودش را آن یک
همچنین زنی که یک آنی حاضر نبود از او جدا بشود،
یک آنی حاضر نبود که بشود، علاقه عبدالله به

حضرت زینب سلام‌الله‌علیها اصلاً ضرب المثل بود
در میان مردهای مدینه و فلان، باید هم علاقه پیدا
کند به یک همچین زنی، با یک همچین
خصوصیاتی، این اصلاً ضرب المثل بوده در
باصطلاح می‌گفتند وقتی مثال می‌زدند می‌گفتند:
ببین او چقدر علاقه دارد و واله زنش شد و فلان این
یک همچین گذشتی کرد، این کم نیست این چیز
کمی نیست! واقعاً اما خوب در عین حال صد در صد
هم نیست، صد در صد نیست.

جابر می‌گوید نه ما صد در صدش بودیم! ما
خلاصه تا آخر قضیه بودیم دروغ هم نمی‌گوید جابر
دروغ نمی‌گوید راست می‌گوید، ما بودیم دیگر ما
هستیم حالا اگر خدا بخواهد، به همین جابر آن
مرتب، مرتبه شهادت و موقعیت شهادت را خداوند
به او ندهد، خب نبودی تیر که به تو نخورد، شمشیر
به تو نخورد الان خودت آمدی این جا روضه خوانی
می‌کنی، و بر سر قبر امام حسین علیه‌السلام روضه
خوانی می‌کنی، خوب باشد یک ثوابی به تو می‌دهیم،
این همه راه آمدی تا این جا و بالاخره، اما بالاخر او

یک حساب دیگری دارد، اگر جابر خدا را به محاکمه بکشد خدا چه جوابی دارد؟! شما آن جواب خدا را به من بدهید! جابر می گوید من که می خواستم بیایم، خودت هم که می دونی، پایش بودم خودت که خدا هستی حالا سر مردم را کلاه بگذاریم، آن چه را که در دل داریم، غیر از آن چه را که هست بگوییم، دیگر سر خدا و ملائکه را که نمی شود کلاه بگذاریم خودت که می دانی من می او مدم، پایش ایستاده بودم تا آخر بودم، نتوانستم مانع برای من پیش آمد در اختیار من نبود، تو هم که ما را بشر خلق کردی، مثل ملائکه خلق نکردی که برای آنها زمان و مکان مطرح نباشد، نه برای ما زمان برای ما مطرح است مکان مطرح است تهیه عِدّه و عُدّه مطرح است، رفع موانع باید بشود، ایجاب مقدمات باید بشود و این مسائل در اختیار من جابر نبود، خدا چه جوابی دارد بدهد؟! جواب نیست جواب ندارد، ما اگر جای

خدا بودیم خیال نمی‌کنم که جوابی داشته باشم
با همه خداییتش که قبول داریم، رو چشممان، ولی
این جا من خیال نمی‌کنم این خدا در این جا بتواند
جوابی بدهد که خوب، چرا نباید آن ثواب به ما
برسد، چرا؟ چرا باید این ثواب به حبیب بن مظاهر
و مسلم بن اوثجه در کوفه برسد؟! ولی منی که
همسایه امام حسین علیه‌السلام بودم در مدینه نباید
به من برسد برای چه؟! چرا باید این طور باشد!؟

و جواب این است خدا می‌گوید نه من
حاکم و حکومت من حکومت به عدل است و به
قسط است و بر اساس باطن، من حکم می‌کنم
ما درون را بنگریم و حال را

و حکومت من حکومت به عدل است، نگاه
می‌کنم به تو می‌بینم که توی جابر بن عبدالله، نه
راست می‌گویی تو اگر بودی تا آخر می‌ایستادی، ده
دفعه هم کشته می‌شدی باز دفعه یازدهم می‌گفتی من
هستم، در این جا مثل بقیه، مثل بقیه کسانی که در روز
عاشورا بودند، ده دفعه اگر برای آنها کشته می‌شد
می‌گفت بهتر! ده دفعه هم رویش، ده دفعه هم

خلاصه این بهتر حالت خودمان را با محبوب خودمان هی بیشتر تکرار کنیم، واقعاً این چیزهایی که عرض می‌کنم اینها داشتند، آرزوی اینها این بود که به یک دفعه نمیرند، می‌گفتند یک دفعه برای ما حیف است حیف ماست که یکدفعه به تقی به تیری بخورد و بیافتیم حیف است که فرض کنید که شمشیری بخورد به قلبمان و چیز بکنیم واللّه اینها آرزو داشتند، که همین طور متوالیاً این قضیه برای آنها تکرار بشود و بتوانند هی بیشتر و بیشتر به آن معدن نور و منبع بهاء و عظمت سیدالشهداء علیه‌السلام نزدیکتر کنند، هی خودشان می‌دیدند که با این عمل دارند نزدیکتر می‌شوند، پس دو بار بشوم، چرا یک بار؟! حالا که قرار است به این وسیله انسان راهی پیدا کند، برای وارد شدن در آن حرم و حریم خوب، چرا یک مرتبه خوب دو مرتبه باشد سه مرتبه باشد. چون این بالاخره یک سختی‌هایی دارد دیگر، شمشیری که می‌خورد به اینها خراش دم دست نبود که، پشه دست ما را می‌زند می‌خارائیم، شمشیری بود به اینها و جلز و ولز اینها در می‌آید

منتهی حالا به خاطر این موقعیت، آن وضع و اینها، اینها برای اینها گوارا بود و چیز بود و در این حالت تعب، کیف می‌کردند، لذت می‌بردند که یک همچنین تعب و سختی الان بر اینها به این وسیله حاکم است.

خلاصه خیلی از مسائل هست که باید انسان در آن وضعیت و موقعیت! قرار بگیرد تا این که متوجه بشود که بیخود این مقامات را به اینها ندادند، بی خود ندادند! این مسئله، قضیه جابر همین مسئله مسئله ماست همین مسئله، مسئله ماست!

مرحوم آقا در آن سنه ۴۲ و قبل از ۴۲ که با آن رژیم شاه مبارزه داشتند همراه با مرحوم آیه الله خمینی و سایر افرادی که مثل مرحوم شهید مطهری و خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ صدر الدین

حائری، مرحوم آقا سید عبدالحسین دستغیب شیرازی و مرحوم قاضی طباطبایی تبریزی و مرحوم علامه طباطبایی با اینها که البته این بزرگان است از اهل علم بود، از غیر اهل علمش هم خوب بودند افرادی که نظامی بودند وهم از افراد غیرنظامی، آنهایی که با آنها بودند مثل مرحوم سرلشگر قرنی، ایشان از افرادی بودند که در آن جمع بودند و بنا بر ادامه مسیر تا آخر کار بوده در آن جا، اوّل مطلبی که در آن جمع مطرح بود و مرحوم آقا با افرادی که در این جمع حضور پیدا می کردند پیمان می گرفتند و بیعت می کردند با آنها، بر این بود که: راهی را که ما داریم می رویم همه گونه احتمال در آن هست، مسئله مشخص است گرفتن و بردن و زدن و شکنجه کردن و حتی اعدام و این مسائل و دیگر و اینها گوش کردن هست و افرادی که در همان هسته مرکزی در آن موقع حضور داشتند با این نیت و با این هدف می آمدند.

یکی از اینها مرحوم آقا شیخ جواد فومنی رشتی بود خدا رحمت کند مرد خیلی صاف و

مخلصی بود، اسمی از او نیست و به آنها دائماً متذکر می شدند در طول، بنده خودم در بعضی از آن مجالس بودم، سنم در آن موقع حدود ۶ سال بود! ولکن کاملاً آن مطالبی که در آن مجالس بود مثل یک فیلم الان در ذهن من موجود است، که ایشان این حرف را زدند کی چه گفت! کی اعتراض کرد! و این حرفها خیلی ها هم فعلاً صلاح نیست بگوییم، و حالا بعد درست و کی چه گفت و با این مسئله کی مخالفت کرد و کی موافقت کرد! شبهایی که ایشان از مسجد می آمدند گاهی اوقات تنها به منزل مرحوم مطهری می رفتند آن موقع منزل ایشان کوچه آبشار بود، خیابان ری من کوچک بودم، خیلی کوچک بودم طفل بودم هفت سالم بود هشت سالم بود، این حدودها که صحبتهایی که می کردند این صحبتها در ذهن من است، راجع به مسائل و جریاناتی که در آن موقع بود، زیاد بود خلاصه این قضیه بود و خودایشان دائماً رفقای خودشان به این مسئله سوق می دادند که ما در راهی قدم گذاشتیم که در آن راه احتمال همه چیز وجود دارد، هر کسی ببیند که

می تواند تا آخر با همین نیت باشد، باشد. و اگر کسی نمی تواند بین خود و بین خدا مسئول است که این حالتش را ابراز نکند، ما آن را در درجات بعد قرار می دهیم اشکال ندارد، فرض کنید که در درجه دوم در درجه سوم خوب بودند افرادی هم در درجات دیگر بودند بسیاری از افرادی که الان عرض کنم که الان در قید حیات هستند، اینها هیچ کدام در همان مسئله اول نبودند، حالا این طور مطرح می شود که در همان حلقه اول، نه این طور نبوده در آن مطالب و مسائل بعدی بودند. من این چیزها یادم است خوب اشکال ندارد فرض کنید که یک شخصی می آید، ولی کسی که می خواهد در همان حلقه اول باشد چون یک توقعاتی ما از او داریم، که آن توقعات بدون یک همچنین آمادگی انجام نمی شود، خوب فرض کنید که کسی در یک همچنین موقعیتی نیست خوب آدم

هر حرفی را نمی‌تواند به او بزند، فردا ممکن است مبتلا بشود و بعد نتواند خودش را تحفظ کند، خودش را نگه دارد ممکن است فرض کنید که به این حد ممکن است شخص ممکن است چیز کند.

پس بنابراین خوب انسان در نظر مطالب، خوب مطالب را طبقه بندی می‌کند رتبه بندی می‌کند و هر مسئله‌ای را خوب به هر کسی نمی‌گوید (استر ذهبک و ذهابک و مذهبک) درست شد ولی کسانی که بودند مثل مرحوم دستغیب مثل مرحوم آقا شیخ صدرالدین و مثل مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه که البته علامه طباطبایی خیلی در آن جلسات نبود، خود مرحوم آقا با ایشان درارتباط بودند و مطالب را با مرحوم علامه طباطبایی در میان می‌گذاشتند این از جمله مطالبی است که تا به حال جایی گفته نشده و بنده این مطلب را افشا می‌کنم که آن جریاناتی که در آن موقع بوده مستقیم زیر نظر مرحوم علامه طباطبایی بوده، به واسطه اتّصالی که مرحوم آقا با ایشان داشتند و مسائل را با ایشان در میان می‌گذاشتند، خلاصه و همین طور مرحوم

آیه‌الله میلانی، مرحوم آیه‌الله میلانی رحمه‌الله علیه بسیار بسیار مرد بزرگ بسیار مرد بزرگ، من از علامه طباطبایی شنیدم که ایشان فرمودند که: من در آن زمان به غیر از آیه‌الله میلانی، افراد را نمی‌توانم به کس دیگری از نظر تقلید ارجاع بدهم، و فرد مورد نظر من آیه‌الله میلانی است، البته آیه‌الله میلانی قبل از مرحوم علامه طباطبایی به رحمت خدا رفتند، آیه‌الله میلانی در همان زمان شاه فوت کردند قبل از آن حرفها به رحمت خدا رفتند، مرد بسیار بزرگی بود و دور از هوای نفس بود، دور از هوای نفس بود! من این تعریف را نسبت به آیه‌الله میلانی از مرحوم آقا شنیدم و علامه طباطبایی در آن مجلسی که بودند هم این مسئله را با سر تکان دادن تأیید کرده بودند. ایشان خوب یک همچنین افرادی بودند یک همچنین اشخاصی بودند در آن جا.

جابر می‌گوید که ما با شما هستیم، این معنا یعنی چه؟! یعنی الان در این شرایط ما چگونه می‌توانیم خودمان را ارزیابی کنیم، نسبت به موقعیت سیدالشهداء علیه‌السلام و تکلیفی که از ناحیه آن

حضرت متوجّه ما باشد ما چگونه خودمان را می‌توانیم ارزیابی کنیم این مطلب، مسئله‌ای است که باید به آن توجّه کرد، آیا آن سرنوشت سیدالشهدا علیه‌السلام هم همان سرنوشت در انتظار ما است؟! خوب که ما که از آینده خبر نداریم چه می‌دانیم نه شاید نباشد شاید این طور نباشد، ما روشی داریم راهی داریم می‌رویم و خلاصه به همین وضعیت حالا یا به مرضی یا به تصادفی یا فرض کنید که به سرماخوردگی آنفلوآنزایی از اینهایی که جدیداً درآمده این چیزها خلاصه یک جوری آدم باید آن طرف برود، ولی صحبت در این است که آیا ما نباید در همان جایگاهی قرار داشته باشیم که جابر بن عبدالله انصاری ۱۴۰۰ سال پیش در یک همچین جایگاهی قرار داشت؟! با وجود این که کربلا را ندید و نتوانست به کربلا بیاید و جریان کربلا را درک کند و در رکاب حضرت شهید بشود، یا نه ما موقعیتمان

مثل موقعیت جابر است، عین موقعیت جابر بن
عبدالله است، یعنی چه؟

یعنی ما باید خود را منطبق با حق کنیم، در هر
زمینه و در هر جا و در هر قضاوتی و در هر حکمی،
جایی که او را حق تشخیص می‌دهیم باید خود را
منطبق با حق کنیم، جایی که باطل تشخیص می‌دهیم
نباید در آن جا حضور پیدا کنیم! سخن نباید به
مرافقت با باطل بگردانیم، زبان نباید بگردانیم، سخن
نباید برانیم، قضاوت به جور نباید بکنیم، خود را
معین و یار و همکار با ظالم نباید بدانیم، باید از حق
طرفداری کنیم، باید به دنبال حق باشیم، و نباید در
این مسئله کوتاهی کنیم، اگر تکلیف اقتضا می‌کند
سخن بگوییم، سخن به حق بگوییم، و اگر جریانات
ما را به سمت باطل می‌خواهند سوق بدهند، باید در
مقابل آنها بایستیم، و نباید خود را تسلیم باطل و ظلم
بکنیم، این می‌شود چه؟

این می‌شود موقعیت جابر بن عبدالله
انصاری، نسبت به واقعه عاشورا، اگر این طور بودیم
خوب بسیار خوب، خوب هر جا می‌رود برسد،

برسد، مطلب به هر جا می خواهد برسد برسد، مسئله
به هر جا می خواهد برسد برسد، و اگر این طور
نبودیم پنج درصد مایه گذاشتیم، ده درصد آن جا را
دیدیم به صلاحمان است، حرف زدیم آن جا دیدیم
نه به صلاح نیست ممکن است به ضرر باشد ساکت
شدیم ساکت شدیم در جایی که باید حرف بزنیم
ساکت شدیم و زبان را بستیم، و این همه مدّت که
برای مردم رجز می خواندیم و می خوانیم در موقع
مناسب خود عقب نشستیم و به آن چه که می گفتیم
پشت پا می زنیم، و به آن چه که مورد اعتقاد ماست
ترتیب اثر نمی دهیم،

این چیست؟ این باختن است، می بازد انسان
مسئله را، از امتحان رفوزه شدن است از امتحان
مردود به در آمدن است، بله ما کاری نداریم به این
که راجع به ما چه قضاوتی می شود، مردم چه
می گویند و چه برداشتی مردم نسبت به جریانات در
ذهن خود قرار داده اند و چگونه قضاوت می کنند،
نسبت به افرادی که خود، مردم را سالیان سال به اقامه
به عدل دعوت می کردند و اکنون خود سردر گریبان

فرو برده، و جامه عافیت پوشیده‌اند درست. خوب مردم می‌فهمند خوب مردم تشخیص می‌دهند، خوب مردم جریانات را ملاحظه می‌کنند و خوب مردم ادعا را از واقعیت متمایز می‌کنند، خوب بچه‌ها هم بلد هستند این کار را بکنند، دیگر کاری به بزرگان نداریم، ما کاری به مردم نداریم، ولی وجدان خودمان و خدا را چه می‌کنیم؟! پیش وجدان خود و خدا چگونه ما موضع گرفتیم؟! حالا گیرم بر این که مردی نباشد، مردمی نباشد راجع به ما قضاوتی بکنند، نکنند بگویند اینها همه یک جور هستند و فلان و همه این حرفها، کشک است و پشم است و دیدیم آن چه باید ببینیم درست، حالا مردمی نباشد، خدا هم نیست؟! وجدان هم نیست؟! فردایی هم نیست؟! هیچ فردایی نیست؟! همین طور روزگار یک روز در میان بیاید و بگذرد. وقتی جابر می‌گوید خدا را شاهد می‌گیرم که من بودم و در همه

این جریانات بودم، یعنی من در مقابل لشگر یزید
ایستاده‌ام من در مقابل لشگر ابن زیاد ایستاده‌ام ابن
زیاد آمد و شماها را از بین برد و شماها را به شهادت
رساند، من هم به شهادت رسانده منتهی من دارم الان
راه می‌روم، بدن من دارد راه می‌رود روحم با شما
دارد پرواز می‌کند، بفرما این بدن من، سرش را هم
بزنید بفرمایید ببینید که می‌دهم یا نمی‌دهم، من در
مقابل لشگر یزید و ابن زیاد ایستاده‌ام، من در مقابل
لشگر ابن سعد ایستاده‌ام، من همان جریانات را الان
در وجود خود می‌بینم، ببینید جابر کاری نکرده، جابر
کاری نکرده در خانه‌اش نشسته بود در مدینه، ولی
چه جور دارد می‌گوی، د زبان حالش چیست؟ اینها
همه آن چیزهایی است که من دارم می‌گویم، همه در
شرح و توضیح و تفسیر این کلام جابر است که
فرمود شنیدم از حبیبم از رسول خدا: (مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا
حَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُمْ وَمَنْ أَحَبَّ حَجْرًا حَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ)
کسی که قومی را دوست داشته باشد، خدا با
آنها محشور می‌کند، عدالت خدا یعنی همین،
بفرمایید خدا می‌گوید نیازی نیست محکمه بیاورید،

مرا به جای اِتهام و دادستان هم بیاید آن طرف و
نمی دانم بر علیه ما، نه بابا خودمان از اول تسلیم، خدا
می گوید من دستم را بردم بالا، بردم دستم را بالا
صافی بفرما، بسم الله این هم جزایت، این هم
موقعیت تو، این هم خصوصیت، بفرما خالصی،
بفرما خلوصت را ما در نظر می گیریم می سنجیم،
خلوصت را در نظر می گیریم، می گویند وقتی که این
شیر، می برند برای کارخانه، دولت و اینها که شیر از
گاوداری می برند ممکن است در آن آب اضافه کنند
و چه کنند و دستگاه است بر میدارد مقدار خلوص
را اندازه می گیرد، حالا توده کیلو آب اضافه کرده ای،
خوب اضافه کن ما پول این قدر شیر را به تو میدهیم،
حالا تو فرض کن برداشتی آب ریختی، پنج کیلو آب
ریختی، یک قران هم ندارد خوب همان مقدار شیری
که داری بردار بیاور ما که می سنجیم و اندازه گیری
می کنیم، چرا به خودت زحمت می دهی؟! پنج کیلو
روی دوشت گذاشتی، هم خستگی و هم چیز، بعد
هم هیچی، یک تومان بگیر برو فرض کن که صد
تومان پول تو می دهی، یک کیلو شیر می دهی، همان

مقدار می دهند دو کیلو می بری همان مقدار می دهند،
چرا دیگر آب اضافه می کنی؟! این آب اضافه کردن
جز حمل و ثقل و زحمت و نمی دانم خسارت و اینها
هیچی ندارد.

از اول صاف باش، بفرما خدا می گوید: ما
دستگاه داریم، می گذاریم می بینیم چه قدر جلو
آمدی، چند درصد جلو آمدی تمام افراد یک به یک،
هر کدام در یک مرتبه، چند نفر الان ما در اینجا
نشستیم، تمام ما هر کدام در موقعیت و مرتبه
خودمان هستیم دو نفری در یک اندازه نیستند، دو
نفر هر کس در رتبه خودش است، و از این رتبه کی
خبر دارد؟! فقط خدا خبر دارد و امام علیه السلام و
پیغمبرش خبر دارند، دیگر کسی دیگر که اطلاع
ندارد ما می آییم حساب می کنیم، بسیار خوب اگر تو
در این وضعی

بودی که حاضر بودی تا آخر بایستی و ۱۴۰۰
سال گذشته برای ما مهم نیست، این ۱۴۰۰ در اختیار
تو نبوده، این در اختیار ما بوده، ما می دانستیم تو را
۱۴۰۰ سال قبل محشور کنیم، آن جا خلقت کنیم،
بعد هم بلند شوی در کربلا و در مسائل و در رکاب
امام حسین علیه السلام باشی، ما تو را به تأخیر
انداختیم، ما زمان ولادت تو را در یک همچنین
زمانی قرار دادیم، این که در اختیار ما نبوده، این کار
آباء و اجداد ما بوده که آنها خلاصه آنها هم بندگان
خدا، آنها هم چیز نبودند در این قضیه،

این قضیه مربوط به مشیت خدا می شود آن
چه را که مربوط به ما است، خدا از او سوال می کند،
نه آن چه را که مربوط به ما نیست آن سوال ندارد.
وقتی که این طور هست بسیار خوب ۱۴۰۰ سال ما
همین وضعیت را نگاه می کنیم، اگر تو در کربلا بودی
با آن وضعیت و با آن موقعیت، با آن افراد با آن
گرفتاریها و با آن عطش با آن مصائب با آن جریانات
تا کجا می ایستادی؟! تا کجا می ایستادی؟! عین آن
یارو که هی می گفته (یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزاً

عَظِيماً) یک شب به او نشان دادند در کربلا جلوی امام حسین علیه‌السلام تیر ول کردند، جا خالی داد که تیر خورد به پیشانی امام علیه‌السلام خوب، حالا یک تیر دیگر زدند آمد جا خالی داد، گفتند به به، از خواب بیدار شد گفتند این هم تو، بیا بابا این قدر بی خود می‌گویی. (یا لیتنی کنتُ معکم فافوز فوزاً عَظِيماً) در خواب به تو نشان دادیم، خواب خوب است، می‌گویند رویای صادقه می‌آید و آن مافی الضمیر را بر ملا می‌کند، می‌آید برای افراد آن مافی الضمیر را می‌آید نشان می‌دهد. این جا است که ما متوجه می‌شویم، آن عمل، بودن در روز عاشورا مطرح نیست خود بودن روز عاشورا مطرح نیست، نه این مسئله نیست، آن حضور در روز عاشورا، خود آن حضور، اگر او مطرح باشد، پس افرادی که حضور نداشتند سهمی ندارند، نصیبی ندارند، حضور در روز عاشورا مطرح نیست، حضور قلب و نفس با امام حسین علیه‌السلام مطرح است، امام حسین علیه‌السلام که هم روز عاشورا و روز تاسوعا و روز نیمه شعبان و ۱۴۰۰ سال پیش و ۱۰۰۰ سال

الان این حرفها ندارد. امام حسین علیه السلام همیشه هست، سیدالشهدا علیه السلام همیشه هست، حضور دارد و حیات دارد حضور و حیات ظاهری او، حتی حضور و حیات ظاهری او، در فرزندش بقیه الله است، آن جا است.

پس الان ما نباید بگوییم (یَالِیْتَنِ کُنْتُ مَعَكُمْ فَافُوزُ فَوْزاً عَظِیماً) امام حسین علیه السلام می گوید من الان هستم، این فرزند من، این مهدی، این مهدی موعود، این فرزند من، خود من است، خود من است، یک سر سوزن هم با من فرق نمی کند، فقط من پدرم او پسر است، هیچ تفاوتی ندارد هیچ! کلام او کلام من است، رفتار او رفتار من است، امر او امر من است، نهی او نهی من است، و به اندازه سر سوزنی بین او و بین من در امامت تفاوت نمی کند، این فرزند من الان است خب اگر امام حسین

علیه‌السلام نباشد، امام زمان علیه‌السلام هم
 نیست، او که هست بسیار خوب، حالا امام زمان
 علیه‌السلام می‌گوید راه دور نرو، هی نگو (یا لیتنی
 کنتُ معکم فافوز فوزاً عظیماً) نمی‌دانم فوزاً عظیماً
 از این حرفها، نه بابا حی حاضر بنده در این جا
 تشریف دارم، خوب بفرما ببینم، بگو ببینم چند مرده
 حلاجی، مگر من حی نیستم؟ مگر خودت نمی‌گویی
 حیم! مگر خودت نمی‌گویی که من دارم می‌بینم! (انا
 غیر ناسین لذکرکم و لا مهملین لمراعاتکم) و امثال
 ذلک که از آن حضرت آمده و در همه مرعی و منظر
 من هستید، همه شما، خودت مگر نمی‌گویی، تو که
 داری ادعای متابعت مرا می‌کنی، پس چرا داری
 دروغ می‌گویی؟! تو که داری ادعای یا لیتنی می‌کنی
 (اللهم عجل لولیک) فلان و از این حرفها، پس چرا
 خلاف می‌گویی؟! مگر من حیات ندارم، مگر من
 زنده نیستم، مگر من الان دروغ تو را نمی‌شنوم؟! اگر
 می‌گویی که نمی‌شنوم، هیچی تمام شد، بالاخره یک
 مسائل و راهها فرق کرد، مسیرها جدا شد، تو که
 می‌گویی می‌شنوم، پس چرا تو داری به خود من امام

زمان علیه‌السلام دروغ می‌گویی؟! تو به داری به من
دروغ می‌گویی و این بالاترین دروغ است که آدم به
امامش دارد دروغ می‌گوید، نه حالا به حسن و
حسین و همسایه و فلان و قوم و عشیره و نمی‌دانم
این حرفها، انسان بیاید به امام زمانش دروغ بگوید با
امام زمانش نفاق داشته باشد، من الان امام زمان
علیه‌السلام اگر من امام زمان حاضر بودم غائب
نبودم، در این جریان چه می‌کردم؟ حواست و جمع
کن، گوشت را باز کن، سرت را لای برف نکن، این
دو تا گوشت را باز کن، اگر من امام زمان علیه‌السلام
این جا بودم آن کاری را می‌کردم که تو داری
می‌کنی؟! اگر من کار تو را بکنم فرزند پیغمبر
نخواهم بود، آن وقت چطور ما می‌گوییم (یا لیتنی
کنت معکم فافوز فوزا عظیما؟! ای کاش ما با شما
بودیم، بفرمایید هستید همین الان نه نیازی به عاشورا
داریم نه نیاز به فکر کردن ۱۴۰۰ سال پیش داریم،
هیچ نیاز نداریم الان امام زمان حئی حاضر تمام شد،
حی حاضر، خودمان داریم می‌گوییم، خودمان اعتقاد
داریم، خودمان به این مسئله اعتقاد داریم که حضرت

حی و حاضر است و نسبت به ما اشراف دارد و دارد
ما را می بیند، دارد ما را می بیند. آن وقت می آییم هر
کاری که از هر شخص فاسقی بر می آید از ما سر
می زند، خودمان هم دنبال رو امام زمان علیه السلام
می دانیم!! بله ما شیعه امام زمان هستیم و داریم برای
ظهور حضرت دعا می کنیم و زمینه سازی می کنیم،
مگر جاده خاکی است که زمینه سازی می کنیم وای
بر آن امام زمانی که بنده و امثال من بیاید مقدمه ساز
ظهورش باشند، وای بر آن امام زمان! خدا نیورد آن
روزی که امام زمان علیه السلام محتاج بنده و امثال
من باشد برای مقدمه سازی ظهور و فلان و این
حرفها، نه کسان دیگر هستند و می آیند انجام
می دهند، نه بنده هستم و نه امثال بنده، خلاصه این
جریان کربلا چه شد؟! خوب جریان کربلا چه شد؟!
آیا افرادی که رفتند و این عمل را انجام دادند و
خودشان را فدای امام حسین

علیه‌السّلام و راه و مکتب امام حسین علیه‌السّلام
کردند اینها خود این عملی که انجام دادند، خود این
عمل آیا ثواب بود؟!!

پس بنابراین جابر نباید بگوید که ما با شما
هستیم چون جابر که انجام نداده بود، جابر که انجام
نداد و آنهایی که آمدند و این جنایت تاریخ را
مرتکب شدند و این فاجعه را آفریدند از لشگر یزید
و عمر سعد و شمر و سنان و امثال ذلک و عبیدالله و
اینها، آیا خود آن عمل آنها، عمل گناه بوده، اگر خود
او بوده پس کسانی که بعد آمدند آنها نباید در آن گناه
و در آن جرم و در آن ظلم شریک باشند؟!!

پس چرا امام سجاد علیه‌السّلام فرمود: (اللّٰهُمَّ
العَنَ بَنِي امِيه قاطبه لانهم رَضُوا بِفِعَالِ آبَائِهِمْ) خدایا
همه بنی امیه را لعن کن زیرا اینها به عمل آبائشان
راضی و خشنود هستند، بنی امیه که بعد از صدسال
آمدند از دویت سال بنی امیه، بنی مروان که آمدند
اینها سلطنت کردند، بنی عباس که آمدند و روی بنی
امیه را سفید کردند، سفید کردند روی بنی امیه را، از
جنایتشان به اسم اسلام آمدند جنایت کردند، جنایتی

که رو دست جنایت بنی امیه و بنی مروان زدند، بنی عباس عجیب است‌ها به اسم اسلام و به اسم متابعت از آن شریعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بله آقا ما پسر عم رسول‌الله است، هارون مگر نمی‌گفت ما پسر عم رسول‌الله، ما به خلافت از اینها اولی هستیم، آمدند به همان خونخواهی فرزند رسول‌الله آمدند بر اریکه سلطنت، آمدند مستولی شدند، و بعد یک یک همین فرزندان رسول‌الله را تکه تکه کردند!! هارون چکار کرد؟ منصور چکار کرد؟ مأمون چکار کرد؟ معتصم چکار کرد؟ متوکل چکار کرد؟ همه بنی عباس مگر نبودند؟! مگر همه خلیفه رسول‌الله نبودند، مگر همه اینها پسر عمو نمی‌دانستند، مگر اینها حکومت اسلامی تشکیل نداده بودند، می‌گفتند حکومت ما اسلامی است، و خطبه می‌خواندند نماز جمعه می‌خواندند، مگر همه اینها نماز جمعه نمی‌خواندند، شاعر می‌گوید ای کاش همین بنی امیه بودند شما آمدید روی بنی امیه را سفید کردید سفید کردید روی بنی امیه را از جنایاتی که به اسم اسلام وارد کردید!! بنی عباس این جور بودند پسر

عموهای پیغمبر عمّامه هم می بستند، عمّامه سبز می بستند عمّامه زرد می بستند، ما پسر عموی رسول خدا هستیم، مأمون هم عمّامه سیاه بست از زمان مأمون به بعد عمّامه سیاه هم رسم شد، خیلی عالی شد، دیگر تمام شد حضرت حجه الاسلام مأمون عباسی قدس الله خطبه می خواندند به اسم حضرت، نمی دانم چه حضرت حجه الاسلام هارون الرشید، آیه الله منصور دوانیقی!! اینها می آمدند، مجلس داشتند، نمی دانم چه می کردند عمّامه می بستند، عمّامه، عکشان را ندیدید، عکس نقاشی شده عبا داشتند، عمّامه داشتند فلان داشتند خیلی از ما شیک مرتب تر و منظم تر، خیلی عالی مردم آمدند نگاه می کردند، به به، منصور دوانیقی، آیه الله آن جا بالا نشسته و می گوید من پسر عموی پیغمبر هم هستم، پسر عموی پیغمبر هم هستم، و آمدم و نشستم ولی نگاه کن

بین چه خبر است!! در دل نحس و فاسد و
ظلمانیّش چه چیزها می‌گذرد، می‌آید و امام صادق
علیه‌السّلام را می‌کشد، سم می‌دهد و می‌کشد و
ککش هم نمی‌گزد، پسر پیغمبر را می‌کشد، هارون
می‌آید و موسی بن جعفر علیه‌السّلام را سالها در
زندان شکنجه می‌دهد، و هیچ باکی ندارد که این
پیرمرد، فرزند رسول خدا است، امام شیعیان است،
و گناهِش چیست؟! این موسی بن جعفر علیه‌السّلام
چه گناهی انجام داده؟! جز این که تو را قبول ندارد
به جهنّم که قبول ندارد به جهنّم و به درک که تو را
قبول ندارد مگر هر که توی هارون را قبول نداشت،
باید او را شکنجه بدهی!! باید او را به زندان
بیاندازی؟ این است، شما برای این آمدید به خلافت
رسیدید، شما آمدید به خونخواهی آل رسول الله،
آمدید بر بنی مروان و اینها جنگ راه انداختید و
هزارها نفر از این مردم را به کشتن دادید، برای این
که خودتان به سلطنت برسید و به خلافت برسید و
وقتی که به خلافت رسیدید، فرزند همان پیغمبر را
از مدینه آمدید گرفتید و در زندان انداختید، از این

زندان به آن زندان و بعد در زندان بغداد و جریانات
سندی بن شاهک گفت و بعد با آن وضعیت که کار
به جایی رسید که امام موسی بن جعفر علیه السّلام
بر اثر شکنجه‌هایی که در زندان از دست مأمورین
حکومت اسلامی بنی عباس کشید، کارش به جایی
رسید که می‌گفت (اللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجِي فِي مَمَاتِي)
خدایا ممات مرا نزدیک کن، (اللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجِي فِي
مَمَاتِي) خدایا فرج مرا در مرگ من قرار بده، این امام
باید به کجا برسد، یعنی در چه وضعیتی باید برای
موسی بن جعفر علیه السّلام پیش بیاید که این موسی
بن جعفری که دعا می‌کرد الحمد لله خدا یک مکان
خلوت و عزلتی به من داده که من دارم دور از هیاهو
و مردم و گرفتاریها در آن جا دعا می‌کنم و دارم به
خودم می‌پردازم، آمد به زندانبان گفت این وضعیتش
چطور است؟! گفت این که کاری ندارد از صبح سر
به سجده می‌گذارد، ظهر بر میدارد. ظهر سر به
سجده می‌گذارد، غروب بر می‌دارد. این کارش
همین است این کارش همین است، خوب من که
باور نمی‌کنم، گفت بیا، آمد نگاه کرد از بالای پنجره

گفت من چیزی نمی بینم، گفت لبه وقتی یکی سالیان
سال در زندان نگه دارند فقط می شود پوست و
استخوان، این یک دانه عبایی افتاده روی زمین، این
همین موسی بن جعفر علیه السلام است!

این در حالی بود که به پای موسی بن جعفر
علیه السلام غل و زنجیر بود تازه حضرت می گفت
که به این راضی هستیم، بعد گفت نه این جور
نمی شود، زندان بر این مرد خوش می گذرد، این
واقعاً، این نفس بشر چقدر می تواند قسی باشد!!
آخر تو که این طور نبودی هارون، هارون تو که این
طور نبودی، تو که این قدر قساوت نداشتی، ولی
عجیب است، این یواش یواش یکدفعه این پیدا
نمی شود این قساوت که یکدفعه پیدا نمی شود، کم
کم می آید کم کم می آید، گفت اول می آید تخم مرغ
می دزد، بعد می آید مرغ می دزد، بعد به کجا می رسد،
شتر می دزدد یواش یواش اگر در همان موقعی که،

موقعی

که جوانیش بود می گفتند که موسی بن جعفر
علیه السلام را زندان کن، می گفت اگر سر من را بزنند
همچنین کاری نمی کنم او را به زندان نمی اندازم،
ولی می بینم نه، می آید به سلطنت، کم کم می چسبد،
حکومت امر و نهی می چسبد، می زنند بالا و می زنند
پایین، وقتی اینها خوب می چسبد، این لشگریان که
می آیند سان می بینند، می آیند می روند هر چه خلیفه
بفرماید سمعاً و طاعه از این دور قاب چینها و این
مشت افراد فاسد و فاسق و فاجر، که دین خودشان
را در هوای دنیای خودشان فروختند. اینها می آیند
تملق می کنند، آدم را بالا می برند مثل بادکنک، که
می برند که یک مرتبه آن بالا می ترکد! اینها کی
هستند؟! می آیند کم کم، یواش یواش، آن حالت
انسان را بر می گردانند، آن موقعیت فکری و ذهنی
بیست سال گذشته ای که به خلافت رسیده را می آیند
عوض می کنند، یک روزه که نیست می آیند یکی را
می کشد، فلان کس مخالفت را کرده، بیاید سرش
را جدا کنید حالا مخالفت کرده که کرده. برای چه
می خواهی بکشی؟ به چه حقی تو او را که مخالفت

کرده می خواهی بکشی؟ مگر زنا کرده؟ مگر خلاف کرده؟ مگر قتل نفس کرده که تو داری او را می کشی؟ مخالفت کرده که کرده، مگر تو پیغمبری، توی هارون مگر پیغمبری، مگر جبرئیل هستی مگر بر تو وحی نازل می شود، خوب رو تخت سلطنت نشستی خوب بتمرگ، برای چه کسی که مخالفت را کرده می کشی؟! روی چه حسابی می کشی؟! هی می کشد هی می کشد، می کشد کم کم نوبت موسی بن جعفر علیه السلام می رسد. این نفس آماده می شود بعد هم چی الحمدلله فقها داریم، ابوحنیفه داریم، نمی دانم یحیی بن اکنم داریم نمی دانم، فلان می آیند برای ما می گویند که حَقَّتْ است باید این کار را بکنی، خلافت اسلام است باید نگهداری، کسی که مخالفت می کند کسی که شق عصای مسلمین را می کند، کسی که موجب افتراق جمع مسلمین می شد، و امثال ذلک از این حرفها بارت می کنند، و بارت که کم نیست، اضافه می کنند این نفسی که خودش مستعد برای انحراف بود، می گذارند یک دم کنی روی آن، قشنگ آن بماسد. این موقعیت را

هواها بماسد و آماده می شود کم کم ها، حالا برویم سراغ اصلی، اصلی، امام شیعیان در مدینه است، برویم سراغ موسی بن جعفر علیه السلام برویم سراغ موسی بن جعفر علیه السلام او هسته اصلی است، چه شد به این جا رسید؟! خوب موسی بن جعفر علیه السلام که کاری با تو ندارد! موسی بن جعفر که کاری با تو ندارد، خود موسی بن جعفر علیه السلام که به اصحابش می گوید که شما حرف نزنید، همین موسی بن جعفر به هشام بن حکم نگفت دهانت را ببند! این موسی بن جعفر علیه السلام به معلی بن خنیس نگفت جان تو بر باد نده! گوش ندادند!! آمدند هم زحمت خود و هم زحمت امام را ایجاد کردند، هم برای خودشان، هم برای امام هم آمدند ایجاد کردند. ولی در عین حال افراد می آیند می روند، می گویند نه بابا این کاری نمی کند این مسئله ای ندارد، نشسته در مدینه، افراد می آیند و می روند مسئله می گوید. می گوید نه من

نمی‌توانم ببینم که یک نفر در مقابل من هست و
قطب قرار گرفته و مردم در دور او طواف می‌کنند،
من خلیفه عباسی، من حاکم اسلام، در خلافت
عباسی من نمی‌توانم فردی را مقابل خودم ببینم،
نمی‌تواند ببیند می‌آید موسی بن جعفر علیه‌السلام را
می‌گیرد و بعد به آن وضع و به آن کیفیت به شهادت
می‌رساند. چه جور می‌شود آدم این طور بشود؟! چه
جور می‌شود که آدم به این نقطه می‌رسد و یک
همچنین کاری و یک همچنین مسئله‌ای از او سر
می‌زند؟!!

آنهايي که در کربلا آن عمل را انجام دادند
خود آن عمل آنها در روز عاشورا گناه نبوده، خود آن
عمل، گناه نیت آنها بود که با آن نیت آمدند در مقابل
حقّ قرار گرفتند و با امام زمان خودشان به مقابله
برخواستند، آن نیت می‌شود گناه، آن نیت بعد از
عاشورا هم هست!! اگر همان عمل گناه بود، پس
بنابراین کسانی که بعد از عاشورا بیایند، گرچه
مخالفت امام حسین علیه‌السلام باشند، گرچه
مخالف راه باشند، گرچه مخالف پیغمبر باشند،

همین قدر که در عاشورا نبودند بری هستند و هیچ اشکالی بر ایشان نیست. این مسئله در حالتی که امام علیه‌السلام می‌فرماید: خدایا همه را لعنت کن! تمام کسانی که بودند و خواهند آمد و بر این مسیر هستند،

همه آنها مورد لعن و مورد دورباش هستند.

پس به این نکته کاملاً دیگر رسیدیم که خود

عمل در یک واقعه خود آن ملاک برای گناه و ملاک

برای ثواب نیست، یک عملی است که در خارج

انجام می شود گناه چیست؟ گناه آن حالتی است که

انسان به واسطه این عمل می خواهد آن حالت

خودش را در خارج جامه عمل بپوشاند، حالا آن

حالت یا در خارج جامه عمل می پوشد، مثل اینکه

فرض کنید که شخص موفق می شود یک عمل ثوابی

انجام بدهد، یا اینکه شخص می آید و یک عمل

خلافی را انجام می دهد، خوب این عمل در خارج

جامه عمل پوشید، این حالت خوب در بعضی از

اوقات انسان آن حالتی را که دارد در خارج نمی تواند

جامه عمل بپوشد اگر جامه عمل می پوشید که اوضاع

اصلاً همه چیز به هوا می رفت!

یادتان می آید چندی پیش گفتم در یکی از

مجالس عنوان بود که بعد از جنگ جهانی دوّم در

سوئیس، همین سوئیزی که کشور مهد دموکراسی و

آزادی و فرهنگ و فلان است و مردم نسبت به

رعایت قوانین در همه ممالک و در همه ملل ضرب
المثل هستند، دیگر از سابق هم معروف بود، همین‌ها
این عملی را که انجام می‌دهند بر اساس وجدانشان
است، یا بر اساس قانون است؟! بر اساس قانون
عادت کرده که این کار را انجام بدهد، و می‌داند که
قانون پشتش است و او را تحت پیگرد قرار میدهد،
همین قانون تحت پیگرد قرار می‌دهد بعد از این
آمدند گفتند که آقا ما می‌خواهیم قانون را برداریم،
قانون ما اصلاً برخلاف آزادی است، همه مردم آزادند
همه خودشان عقل و شعور دارند دیگر آمدند جلوی
پارلمان آمدند در ژنو تظاهرات کردند آنها هم گفتند
خیلی خوب، ما قانون را بر میداریم، هر کس

خودش عمل کند هر کس سر چراغ قرمز بایستد،
هر کس نسبت به همسایه وقتی که موردی پیش
می آید تعدی نکند، هر کس حقوق اجتماعی خودش
را انجام بدهد، در آن زمان، در آن چند ساعتی که،
این قضیه انجام شد، مملکت رفت هوا! کار به جایی
رسید ارتش آمد، یعنی از دست پلیس و فلان و این
حرفها کار بر نمی آمد، ارتش آمد با نیروی زرهی
خودش در خیابانها تا توانست مهار کند و خدا
می داند که چه اتفاق افتاد دیگر، شما بهتر از من
می دانید. حالا این فردی که در نیتش هست، همین
قدر که فشار قانون از روی او برداشته بشود تا به هر
کاری دست بزند این فرد، آیا با فشار قانون، خدا به
او ثواب می دهد که این کار را انجام می دهد؟! نخیر
ثواب کجا بود، بلکه این فرد در حال انجام گناه
است، با این نیت کسی که این نیت را دارد به هر آن
و هر ساعتش در حال انجام گناه است، درست مثل
کسی که موقعیت برای او فراهم شده و می تواند آن
نیت خودش را جامه عمل بپوشد، هیچ تفاوتی
نمی کند اگر یک زمانی در این دنیا حکومت بشود، بر

اساس نيات قضاوت و دادگستري كاري به كار ظاهر مردم نداشته باشند.

حالا در دنيا بالاخره كسي كه علم غيب ندارد مجبورند بر اين كه حكومتها و دادگستري بر اساس كارهاي انجام شده باشد كسي كه تخلف مي كند گريبانش را مي گيرند، و كسي هم كه تخلف نكند گريبانش را بگيرند نه نمي گيرند، بعضي جاها مي گيرند بعضي جاها نمي گيرند گريبانش را مي گيرند و خلاصه مي آورند، كسي كه تخلف مي كند درست شد خيلي خوب حالا اگر قرار باشد كه يك دستگاهي درست كند كه آن دستگاه بيايد، نيات انسان را بيايد نشان بدهد و دولت هم قانون وضع كند، اگر نيت، نيت تجاوز باشد، فرض كنيد كه ما تو را محاكمه مي كنيم، اگر نيت، نيت تعدّي باشد ما مي آييم محاكمه ات مي كنيم، اگر نيت، نيت كلاهبرداری باشد، ما به كار خارجي كار نداريم، به نيت كار داريم، اوه فردا از آن اول اتوبان قم، تا اتوبان آخر تبريز اين صف براي محكمه تشكيل مي شود، همه يكي يكي بايد بايستند و حساب و كتاب پس

ولی خدا در این جا نسبت به این قضیه، فعلاً
 پرده پوشی می کند، آن عفو و اغماض و مسئله یا این
 که فرض کنید که به عنوان مثال یک کنتوری روی
 پیشانی ما خدا قرار بدهد، عین صفحه تلویزیون، این
 یک کنتور تا یک نیت خلاف می کند این یک شماره
 می اندازد. ظهر وقتی به رفیقش میرسد می بیند بله
 نوشته ۶۶ این از صبح تا حالا ۶۶ تا به به به به ۶۶ تا
 می خواسته کار خلاف بکند، حالا یا از دیوار بالا بپرد
 یا از دیوار پایین بیاید یا چه بکند یا آن یکی ۱۵۴
 نوشته این دیگر فرض کنید که به آن می رسد ۱۷۶۸
 هر کدام اینها بر طبق آن کنتوری که می اندازد، ولی
 این کنتور، این دو تا ملکی که این جا هستند، آنها
 دارند می اندازند آنها دارند، می اندازند. یک همچنین
 کنتوری تا به حال نیامده تا به حال یک همچنین

مسئله‌های ثبت نشده، آنها دارند به جای این
کتور، شماره می‌اندازند ثواب، عقاب، ثواب، عقاب،
گناه، ثواب، هی دارند چکار می‌کنند دارند
می‌نویسند!

پس بنابراین دیگر خوب واضح شد خیال
می‌کنم، برای رفقا و دوستان که گناه عبارت است از
آن عملی که ما انجام می‌دهیم نیست، ثواب آن عملی
که انجام می‌دهیم نیست، حالت ما در مقابل آن عملی
که می‌خواهیم انجام بدهیم آن حالت ما اگر حالت،
حالت خیر است به آن حالت می‌گویند ثواب در
نتیجه آن عمل خارج می‌شود ثواب؛ اگر آن حالت در
نفس حالت شر است به آن حالت می‌گویند گناه و
ذنب و معصیت و به آن عملی که به واسطه آن حالت
در خارج انجام می‌شود بنابر مقتضای علیت که او
مسبب از این حالت نفسانی است و معلول این حالت
نفسانی است به او هم می‌گویند گناه، و الا آن عمل
خارجی نه گناه است نه ثواب هیچی نیست یک
عملی است، مثل سایر اعمال (انما الاعمال بالنیات)
فلذا ما داریم که خدای متعال قلم تکلیف را از چند

دسته برداشته است انشاءالله دیگر برای شبهای آینده.